

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

فما نقل عن الحكماء أن تشخص الشيء بنحو العلم الإحساسي أو المشاهدة الحضورية يمكن إرجاعه إلى ما قلناه فإن كل وجود خاص لا يمكن معرفته بذاته إلا بنحو المشاهدة.

در بحث گذشته عرض شد که مرحوم آخوند تشخص را به واسطه وجود می‌دانند چه آن وجود، وجود ذهنی باشد چه وجود، وجود خارجی باشد در هر دوی اینها آنچه که وجود بر آنها عارض می‌شود چه در ذهن و چه در خارج این موجب تشخص است یا اینکه وجود عارض نمی‌شود بلکه نفس الوجود بدون ماهیت، خود او دارای تشخص و تعین است البته تشخص و تعین موجب وحدت می‌شود نه موجب ضیق، فرق است بین ضیق و محدودیت و وحدت هر جا که وجود است در آنجا وحدت است و هر جا که ماهیت است در آنجا ضیق و محدودیت است پس بنابراین تشخص موجب ضیق نمی‌شود

چون وجود باری با اینکه متشخص است ولی با این حال وجودش، وجود بصرافه است و بسیط الحقیقه کل الاشیاء، موجب انسلاخ آن وحدت از ذات باری نمی‌شود با اینکه تشخص و تعین در خود ذات باری بدون لحاظ ماهیت و بدون تعدد به ماهیت در آنجا محقق است روی این جهت مرحوم آخوند می‌فرمایند که از بعضی حکما نقل شده است که آنها تشخص را به مُدرک برگردانده اند نه به نفس همان تعین و هویت خارجی و گفتند که این احساس تشخص و حمل تشخص بر یک وجوب یا حمل کلی، وعاء و ظرف همه اینها در ذهن است پس بنابراین این به علم برمی‌گردد چه کلیت و چه جزئیت، چه تشخص و تعین یا عدم تشخص و عدم تعین که برگشتش به ماهیت است، این ظرف وقوعش به ذهن و ادراک است و ذهن و ادراک هم یا به نحو علم احساسی یعنی علم به جزئیت از جزئیت به کلیت در آنجا این علم برای انسان احساس می‌شود، انسان مشاهده می‌کند و از مشاهده برای او علم حاصل می‌شود لمس می‌کند از لمس

برای او علم احساس می‌شود یا اینکه شامّه او را به یک امر متشخصی راهنمایی می‌کند و آنچه را که از جوارح، قوه خیال یک صورت متخیله ای در ذهن مرتسم می‌کند و به آن صورت، صورت متشخص اطلاق می‌کنند یا اینکه نه آن قوه متخیله یک امر کلی را احساس می‌کند و آن امر مبهم و طبیعت کلیه طبعاً یک جنبه و حیثیت سعی دارد که بر افراد کثیرین حمل می‌شود در هر دو صورت ظرف تشخیص و جزئیت و کلیت، وعاء ذهن است یا به این صورت برای جزئیت و تشخیص حاصل می‌شود یا اینکه به واسطه تشخیص و به واسطه مشاهده حضوریه یعنی خود نفس وجود مُدرک در مُدرک آن به وجوده موجب تشخیص است و این بواسطه علم حضوری است که شخص نفس او با احاطه و اتحاد بر مُدرک یعنی بر همان امر وجودی و عینی، نفس آن وجود را احساس و ادراک می‌کند که از او تعبیر به علم حضوری و مشاهده حضوری شده باشد البته راجع به علم حضوری صحبت خیلی زیاد است و بحث خیلی شده است و یکی از موارد بسیار مهم و خیلی

حساس در فلسفه است که چطور انسان آن علم حضوری داشته باشد نسبت به اشیاء، با اینکه قائده تشخیص و جزئیت و میل و خصوصیتش تحقق حدود و ثغور است این وجود نمی‌تواند در وجود دیگر نفوذ پیدا کند چون همین وجود دارای محدودیت است و همان آن وجود دارای محدودیت است الان این چیزهای که در مقابل ما قرار دارد این دستگاہها و اینها هر کدام از اینها برای خودشان یک محدودیتی دارند و هیچکدام از اینها نمی‌تواند داخل در او بشود یا این یکی داخل در او بشود این برای خودش جا و مکانی دارد این هم جا دارد این برای خودش حساب و کتابی دارد کتاب، دفتر، فرش، همه اینها موجوداتی هستند که دارای حدود ماهوی و صورت هستند که آن صورت نمی‌گذارد ماده سریان پیدا کند به سایر آن اشیاء خارجی دیگر. پس نفس آن صورت خودش مانع از اشتراک حدود وجودی است در حدود وجودی دیگر، که برای او نسبت به سایر موجودات مرز تعیین می‌کند. این مطلب در مورد وجود که تعیین خارجی دارد در آنجا

که بر ماهیات عارض می شود صدق می کند اما این
که انسان خودش فی حد نفسه و فی حد ذاته - این
مساله یک مساله ای است که در این قضیه چون یک
اشکالی در اینجا است این را خواستند یک قدری با
اینکه در علم حضوری خوب رفقا نسبت به این
مساله اطلاع کافی دارند منتهی از باب اینکه هم
مرحوم آخوند در اینجا نسبت به این قضیه عبارتی
دارند که آن عبارت موهم یک معنائی است هم
حاشیه مرحوم علامه در اینجا باز صراحت دارد، در
این قضیه ایشان توضیح خیلی بیشتری دادند هم
مرحوم سبزواری یعنی هر سه نسبت به این قضیه
یک بیانی دارند که ماحصل آن را خدمتان عرض
می کنم که آیا می توانیم صددرصد با این مطلب
موافقت داشته باشیم یا اینکه جای بحث هست - در
اینجا خود انسان وقتی که شاعر نسبت به ذات
خودش هست خود انسان در شعوری که دارد نسبت
به ذات خود، وجود خود را احساس می کند احساس
وجود در نزد خود صاحب نفس، این عبارت است
از علم حضوری پس علم را اگر در نظر بگیریم یک

مرتبه متأخری است از نفس الوجود، وجودی که این دارای تشخیص است نه اینکه در رتبه آن وجود است نه به نحو رتبه زمانی بلکه بنحو رتبه طبیعی و علیّه تا وجود نباشد علم به آن وجود معنا ندارد در این مساله فرق بین علم حضوری و بین علم حصولی در این است که در علم حصولی تأخّر، تأخّر زمانی است فرض کنید که شخصی در خارج وجود دارد و من چشم را باز می‌کنم و بر این شیء خارجی اشراف پیدا می‌کنم آن صورتی که از او در ذهن من حاصل می‌شود می‌گوئیم علم حصولی، پس این از نظر زمانی متأخر است از نفس آن وجود خارجی و آن عین خارجی حالا شما می‌گوئید در یک ثانیه بگوئید، دو ثانیه بگوئید، یک دهم ثانیه فرق نمی‌کند بالاخره از نظر زمانی علم حصولی بر آن معلوم بالعرض متأخر است و معلوم بالعرض باید در ابتدا باشد تا اینکه، بین معلوم بالعرض و بین عالم به واسطه معلوم بالذات آن علم که آن ربط است حاصل بشود و این احتیاج به زمان دارد یعنی از نظر زمانی متأخر است. ولی در علم حضوری زمان معنا ندارد نفس حضور

ذات عندها، نفس آن حضور عبارت است از علم حضوری لذا هیچ وقت شما فکر نکرده اید این که من هستم، من زنده هستم خوب گاهی انسان به سرش می زند می گوید من هستم، من دارم راه می روم خوب هستی دیگر مرده که راه نمی رود ولی خوب گاهی اوقات انسان واضحات و بدیهیات را هم در ذهنش می آورد من هستم، من زنده هستم، من دارم حرکت می کنم، من نشستم، من ایستادم و سایر حالاتی که برای انسان پیدا می شود اینها را انسان به واسطه یک علم جدید که علم حصولی متأثر و معلول حضوری است بدست می آورد، یعنی اول آن علم حضوری ذات به ذات موجود است بعد انسان آن علم حضوری را در ذهن خود احضار می کند آن می شود علم حصولی متأخر از آن علم حضوری این شعوری که شما اولاً بلا اول نسبت به ذات دارید به این می گویند علم حضوری این را کی به شما گفته است؟ خدا گفته که شما زنده اید آیا مثلاً اهل بیت مکرمه به شما گفته اند که آقا شما زنده اید؟ چون بعضی می گویند شما مرده اید شما بی خاصیت

هستید، می گوئیم زنده ایم نفس می کشیم، نفس فایده ندارد باید خوب نفس بکشی آدم گاهی شبهه می کند که زنده است یا مرده ولی کسی به آدم نمی گوید زنده ای، نه خودمان می فهمیم که ما زنده ایم این دیگر نیاز به گفتن عمه و خاله و دختر عمه و دختر خاله ندارد بلکه خود انسان این مساله را احساس می کند این می شود علم حضوری حالا این علم حضوری آیا متأخر از نفس ذات و خود وجود است یا همرتبه است؟ از نظر زمانی منظور نیست بلکه از نظر رتبی و از مرتبه و نفس الامر یعنی نفس آن ذات خودش سابق از علم حضوری است یا اینکه ذات و وجود، خودش ایجاد علم برای خودش می کند، نه خود ذات فی حد نفسه از نقطه نظر سلسله علّیت این متقدم بر آن علم است گرچه ملازم با اوست و لاینفک از اوست در این حرفی نیست. ولی از نقطه نظر مرتبه تا ذاتی نباشد علم به ذات معنا ندارد، علم ذات به ذات خودش و آن علم حضوری باشد پس بنابراین حتی علم باری به ذات خود آن علم گرچه سابق از ذات است از نقطه نظر آن حقیقت وجودیه خارجیه ولی

از نقطه نظر علّیت، نفس الوجود علّت است برای علم بالوجود و علم بالذات همین مساله در مورد ما هست تا ما نباشیم نمی‌توانیم آن شعور ذاتی را نسبت به ذات خود پیدا بکنیم، باید باشید تا آن شعور حاصل بشود پس بنابراین این که مرحوم علامه در اینجا فرمودند که در علم حصولی، آثار وجود نمی‌تواند وارد ذهن بشود چون ذهن برای خودش حیثیتی دارد که حیثیت اباء از ورود آثار وجود خارجی و وجود خارجی محدود و مقید به آثاری است که مختص به عین خارجی است پس بنابراین آنچه که در ذهن وارد می‌شود نفس وجود خارجی نیست بلکه عبارت از آن صورتی است که برای انسان از مشاهده آن صورت علم حاصل می‌شود به این تشخص نمی‌گویند بلکه تشخص عبارت است از حقیقت خارجیة وجود آن به او نه به آن علمی که به واسطه احساس از خارج برای انسان حاصل بشود تا اینجای مطلب صحیح است. مطلب دیگری که در اینجا ایشان می‌فرمایند. در مشاهده حضوریه که اتحاد پیدا می‌کند مُشاهد با مُشاهد و به واسطه اتحاد وجودی،

او را در وجود خود احساس می‌کند در این مُشاهدَة
حضوریه که به آن علم حضوری گفته می‌شود ما
می‌توانیم تشخیص را در اینجا بیابیم پس نفس وجود
در اینجا اتحاد پیدا کرده است با آن مُدرک در مقام
علم حضوری به ذات، چه اینکه مُدرک وقتی که به
خودش و به ذات خودش توجه می‌کند خود را
می‌یابد، همینطور غیر را می‌یابد و همینطور زید را
می‌یابد و همینطور عمرو را می‌یابد و این که ما
می‌گوئیم امام علیه‌السلام - این کلام ایشان نیست -
اینکه ما می‌گوئیم امام علیه‌السلام احاطة علی دارد
نسبت به ماسوی الله و ماسوی الله در تحت نفس امام
علیه‌السلام و ولایت امام حی، که الان امام زمان
علیه‌السلام هستند، در تحت سیطره نفسی امام حی
است، معنایش همین است که امام همانطوری که
اشراف حضوری دارد بر ذات خود مانند ما که
اشراف حضوری داریم بر خود و خود را می‌یابیم و
حیات خود را احساس می‌کنیم و اینکه الان ما داریم
صحبت می‌کنیم و شما هم که احساس می‌کنید که
دارید گوش می‌دهید و این احساس همه آثار حضور

ذات است پیش ما، به همین کیفیت ما در نزد امام حضور داریم یعنی من که دارم الان صحبت می‌کنم الان در نزد امام به علم حضوری نه به علم حصولی که امام صبح از خواب بلند شود برود ببیند در تابلو وایت‌برد چه نوشته - البته تابلو سفید، ببخشید - که آیا امروز در مدرسه فیضیه در ساعت یک ربع به هشت که نمی‌دانم چرا با اینکه روزها کوتاه می‌شود ولی هفته‌ها همان هفت است باید هفت و نیم بشود هشت بشود کم‌کم می‌گویند تا سحر هم باید بیائیم دیگر، اینکه امام باید در آن تابلوی سفید منزلش نگاه بکند که در آنجا آن ملک آمده از لوح محفوظ یا محو واثبات هرچه هست، آنجا نوشته که امروز در فلان زمین فلان قضیه اتفاق خواهد افتاد در فلان منطقه فلان مساله به وجود خواهد پیوست، فلان شخص امروز ازدواج خواهد کرد، فلانی امروز به ملکوت اعلی خواهد پیوست. انشاءالله - این ملکوت اعلی خیلی خوب است - یا اینکه حضرت نگاه می‌کند که فلان زید امروز به دنیا می‌آید امام زمان بیاید نگاه کند و بعد به واسطه دیدن این تابلو در ذهنش این معانی

منتقش بشود این می شود علم حصولی است البته
عمه و خاله و مشهدی غضنفر هم می تواند این کار را
انجام بدهد که بردارند و تابلو برای او بیاورند که آقا
بفرمائید که امروز پشت خانه شما دعوا شده است یا
در اینکه فلان جا سیل آمده یا در فلان جا تصادف
شده است خوب اینکه کاری ندارد شما عصر از
نزدیک خانهات یک روزنامه هم بگیری، می توانی
اینها را قشنگ بفهمی این هنر نیست امام زمان
علیه السلام علمش به اشیاء، علم حضوری است و بر
اشیاء با مشاهده حضوریه سیطره و ولایت دارد یعنی
همانطوری که امام علیه السلام به مشاهده حضوریه
ادراک ذات و ادراک صفات خود را می کند و ادراک
ملکات و غرائز خود را می کند و ادراک اراده و شعور
و اختیار خود را می کند و ادراک افعال و جوارح خود
را می کند به نفس همان علم، علم به همه اشیاء
ماسوی الله دارد، ماسوی الله، خدا را بگذاریم کنار از
آن خدا گرفته به این طرف احاطه علی دارد چرا که
معلول فانی در ذات علت است. وقتی که می گوئیم
که علت احاطه دارد بر معلول نه اینکه معلول از علت

جداست و این در کنار است و این طرفش را دارد از
این جا نگاه می کند بلکه معلول فانی در علت است
و ظهور خارجی علت می باشد پس علت اشراف
ذاتی دارد به نحو مشاهده حضوریه و به نحو علم
حضوری نسبت به معلول خود، امام علیه السلام
نسبت به ماسوی الله اشراف علی و سیطره ولائی دارد
معنای ولایت مطلقه و ولایت کبری همین است
معنای ولایت الله که ولایت امام می باشد همین
است همانطوری که ذات پروردگار علی العلی و مبدأ
اعلی است نسبت به همه ماسوی خودش و همه
ماسوی الله ظهور ذات باری است به واسطه نزول
اسماء و صفات خودش و همین طور به واسطه نفس
امام که اسم اعظم است آن اسم اعظم موجب تجلی
ظهورات مختلف و موجب تجلی محدّدات و
مقیدات و تعینات و تشخصات مختلف است پس
احاطه علت به این لحاظ بر ذات معلول یک احاطه،
خیلی بدیهی و خیلی ظاهری است و نیازی به تأمل
و فکر و اینها ندارد این مشاهده حضوریه امام
علیه السلام است که اقتضای احاطه را بر ذات و بر

افعال و کردار و خیالات و تخیلات دارد وقتی که ما یک خیال از ذهنمان بگذرد این نیست که امام علیه‌السلام بعد از گذشت یک خیال بگوید ها چه فکر کردی؟ خیال کردی من نمی‌دانم، نه، آن موقعی که آن خیال دارد می‌گذرد امام اشراف دارد نه بعدش. بعد از اینکه راجع به یک مساله یک فکری در من پیدا شد، آن وقت بروم سراغ امام و امام بگویند خیال کردی ما نمی‌فهمیم، خیال کردی خطوری که در ذهنت می‌آید ما نمی‌دانیم اینجوری است؟ نه آقا جان همان موقع که این فکر و خیال دارد در ذهن ما می‌گذرد آن موقع این فکر و خیال دارد در ذهن امام می‌گذرد. من الان با دستم کتاب اسفار را برداشتم تقریبا سی یا چهل سانت آوردم بالا، الان امام علیه‌السلام نسبت به این کار من احاطه علی دارد ببینید در نفس امام ین چهل سانت آمد بالا این است قضیه، الان که من دارم با شما نگاه می‌کنم و شما دارید به من نگاه می‌کنید الان این مساله در نفس امام هست نه بعد از اینکه من به شما نگاه کردم و شما به من نگاه کردی و ساعت هشت و ده دقیقه شد و ما

درس و بحث را تعطیل کردیم آن موقع امام بفهمد
یک بحثی بوده در مدرسه فیضه، حجره فلان در
ساعت فلان و این مطالب هم مطرح شده، نه آقا جان
این هنر نیست آن علمی که امام علیه السلام دارد این
علم حضوری است. آیا ممکن است حیثیتی اقرب از
علم حضوری ذات به ذات باشد؟ در علم ذات به
ذات و کیفیت قرب آن با ذات، شما حیثیتی،
موقعیتی، حقیقت و مرتبه‌ای نزدیکتر از خود علم
ذات به ذات پیدا نمی‌کنید، در علم حصولی اول باید
یک شیء در خارج باشد من بر او اشراف پیدا کنم به
واسطه حس، بعد آن در قوه مشترک می‌آید و تبدیل
بصورت متخیله می‌شود و این صورت متخیله، در
ذهن ما می‌ماند این همه واسطه دارد. اما آنی که
نزدیکتر به خود انسان است خود ما هستیم آن وجود
خارجی و وجود من است این همه مراتب و
واسطه‌هایی که همینطوری این وسط می‌خورد نیاز
به زمان دارد تا اینکه انسان نسبت به او اشراف پیدا
کند، تازه اشراف درست باشد یا غلط باشد! ممکن
است اشتباه باشد چشمش فرض کنید عوضی ببیند

بعضی از چشم‌ها رنگ ندارند فقط سیاه و سفید می‌بینند این فیلم‌های سیاه و سفید را دیده‌اید، بعضی چشم‌ها یک بیماری دارد که رنگها را تشخیص نمی‌دهد فرض کنید ما فقط شما را سیاه و سفید می‌بینیم الوان متنوعه و عجائب خلقت را ما دیگر مشاهده نمی‌کنیم خیلی خوب است یک جوری می‌شد کل عالم می‌شوند عکس‌های سیاه و سفید ممکن است اشتباه ببیند یا ممکن است بعضی از بیماریها هستند رنگ‌آبی را آنطوری که باید و شاید تشخیص نمی‌دهد رنگ‌زرد را تشخیص نمی‌دهد خیلی از این مسائل و اینها وجود دارد ولی در علم ذات به ذات چه فاصلی در این حیثیت می‌تواند وجود داشته باشد؟ ذات، عالم به ذات خودش می‌باشد این وسط فاصل چیست؟ آن‌شئی ثالثی که می‌تواند بین علم ذات و بین ذات قرار بگیرد چیست؟ هیچ، یعنی نفس ذات وجودش مساوی است با علم به خودش، هیچ چیز دیگر نمی‌خواهد، نه نیاز به اینکه ملائکه کمک کنند نه مشهدی حسن بیاید خبر بیاورد، نه صغری خانم بیاید برای آدم

بگوید هیچ، همین که ذات وجود خارجی پیدا کرد
علم به خودش دارد تمام شد دیگر هیچ نیازی در
اینجا نیست.

تلمیذ: **فسیري الله عملکم ورسوله والمؤمنون**

همین است؟

استاد: **فسیري الله عملکم ورسوله والمؤمنون**

این به معنای رؤیت است در همین بحث علم در همین

جوابیه مسأله وحی که نوشتم در آنجا توضیح دادم این

منظور تحقق وجود عینی اش است **فسیري الله**، یا، **لیعلم**

المجاهدين منکم و امثال ذلك این آن جنبه وجود

خارجی است که به معنای علم عینی خارجی در اینجا

مورد توجه است والا از نقطه نظر دیگر که بالاخره این

مطلب اثبات شده است که تمام اشیائی که تحقق و

وجود خارجی پیدا می کنند چه پیدا کردند و چه پیدا

می کنند، از نظر منشاء علی خودشان ثابت هستند از

نقطه نظر وجود زمانی و آن وجود مادی که

تدریجی الحصول است و شرط تحقق او انصرام زمان

است و وجود و حدوث زمان جدید از آن نقطه نظر

احتیاجی به زمان دارد ولی از نقطه نظر حیثیت ذاتی خودشان دیگر احتیاج به زمان ندارند یعنی الان که ما در مهد و بستر زمان ما قرار گرفتیم چون علم حصولی ما منوط به انصرام زمان گذشته است و دخول و حدوث زمان جدید از دید ما اشیاء خارجی الان مخفی است تا اینکه به زمان حال برسد و این فقط به مربوط به زمان حال است یعنی يك صدم ثانیه از گذشته و يك صدم ثانیه از آینده هم مخفی است حالا ما يك صدم هم می‌گوییم! منتهی چون این مسائل سریع می‌گذرد برای ما قابل توجه نیست شما از يك ثانیه بعدتان اطلاع دارید؟ نه همین که می‌گوئیم، شد. یعنی این شدن است که برای ما مطالب را روشن می‌کند اگر زمان در همین يك ثانیه این زمان بایستد البته معنا ندارد زمان بایستد، ممکن است حرکت زمین کره شمس و اینها بایستد زمان نمی‌ایستد چون زمان که می‌دانید يك امر اعتباری است زمان یعنی نفس بقاء مادی والصوری، خود بقا یعنی زمان، منتهی بستگی دارد که ما آن زمان را چطور احساس بکنیم آن يك مطلب دیگر است ولی ممکن

است فرض بکنید که این زمان را به عنوان حرکت خورشید و این حرفها البته دارند اینها را انکار می کنند می گویند کی امیرالمؤمنین خورشید را نگه داشت هی یکی یکی مثل اینکه هرچه می گذرد، گفت مردم از این باغ بری می رسد! واقعا جای تعجب است که چقدر نفهم پیدا می شود بابا این که چیزی نیست الان این مرتاض های هندی دارند طیاره را می کشند قطار را نگه می دارند هزارتا کار محیرالعقول انجام می دهد. امّا يك پیغمبر نمی تواند شق القمر کند؟! این که دیگر آیه قرآن است این که چیزی نیست قضیه حضرت سلیمان که داریم اینکه آیه قرآن است اگر نگوئیم تمثیل است و حرفهای که اخیرا درمی آید، امیرالمؤمنین می تواند حتی خورشید را نگه دارد و نگه داشته، ولی آیا می تواند زمان را نگه دارد نه زمان گذشته یعنی زمان به عنوان مرور گذشته است دلیلش این که يك ربع نماز امیرالمؤمنین طول کشید ساعت را نگه کنید می بینید يك ربع گذشته زمان را نگه داشت خورشید را نگه داشت يك ربع هم بلند شد قشنگ سر فرصت گفت

حالا که خورشید ایستاده مگه مجبوریم حالا نماز
بخوانیم حالا جعفر طیار می خوانیم البته نمی دانم
چقدر طول کشید بابا مردم دنیا منتظرند خورشید آنجا
غروب کند آن یکی روزه گرفته می خواهد
امیرالمؤمنین بگوید نه حالا که خورشید ایستاده يك
حال خوشی دست داده حالا که خورشید ایستاده نماز
را طولش بدهیم!

تلمیذ: آیا حرکت افلاک نیست که زمان را
ایجاد می کند؟

استاد: اصلا ربطی ندارد، افلاک نه خود بقاء،
اگر هیچ فلکی نبود و شما تک و تنها در دنیا بودید
اصلا نه فلکی نه کره ماهی، فرضش اشکال ندارد، آقا
در این فضا معلق شد، یعنی نه روی زمین ایستاده نه
به ماه نه به زحل نه به ستاره، هیچی ... شما زمان را
احساس نمی کنید؟ حالتان را ببرید در آن وضعیت،
احساس گذشت را بر خودتان می کنید یا نه؟ هیچ،
نه خورشیدی وجود دارد نه ماهی، البته احساس می
کنید و این می شود زمان.

تلمیذ: این مربوط به سابقه ذهنی می شود اگر

از اول هیچ چیز نباشد چه؟

استاد: آیا در آن حالت نمی گفت خسته

شدم؟ خسته شدم یعنی زمان، اچقدر خسته شدم،

همینطوری اینجا ایستادیم، این می شود زمان، لذا

عرض بنده این است که زمان اعتباری است زمان امر

واقعی نیست،

تلمیذ: آیا در بهشت زمان هست؟ در حالیکه

می دانیم در بهشت زمان نیست!

استاد: بله آنجا هم زمان هست، آن زمان مال

خودش است، از وقتی که شما پایتان را می گذارید

داخل بهشت می بینید دوتا مخدره مکرمه بدون سبیل

آمدند از شما پذیرایی می کنند شما که این پایتان را

برمی دارید آنجا می گذارید نمی فهمید؟ بالاخره

می فهمید بالاخره یک گذشتی هست، مگر در روایت

نداریم وقتی که این مؤمن را در قبر می گذارند ...

تلمیذ: آیا در تجرد زمان هست؟

استاد: گذشت هست، در تجرد که به معنای

ثابتات است در آنجا زمان نیست، ولی در مثال، به

لحاظ خود صورت زمانی، زمان است، آن زمان را

احساس نمی‌کنیم، لذا شما در خواب وقتی که حرکت می‌کنید از یک جا می‌روید جای دیگر آن مسیر را احساس می‌کنید؟

تلمیذ: خواب باز هم حکایت از عالم ماده

است؟

استاد: شما اصلاً به ماده کار ندارید، چون

عالم خواب ربطی به ماده ندارد، عالم خواب مال

خودش است و عالم ماده مال خودش است اصلاً

کاری به این نداریم، نه اون خودش برای خودش

دارد الان که شما پدرتان که به رحمت خدا رفته و او

را در خواب می‌بینید الان که وجود خارجی ندارد او

سالها پیش به رحمت خدا رفته الان شما او را

می‌بینید در خواب با شما صحبت می‌کند این

صحبت در خواب را وقتی که بیدار می‌شوید نیم

ساعت طول می‌کشد این کار را بکن این را من کردم

شما این کار را بکن تمام مسائل وقتی که شما از

خواب بلند می‌شوید رو می‌کنید به بچه‌اتان می‌گوئید

فلانی من دیشب پدرم را در خواب دیدم نیم‌ساعت

با من صحبت کرد در حالی که شما در دنیا نبودید،

شما در آن طرف بودید نیم ساعت آن طرف با نیم ساعت این طرف فرق می‌کند آن برای خودش زمانی دارد و این طرف هم برای خودش زمانی دارد آن زمان می‌شود یک امر اعتباری، زمان یعنی نفس البقاء، اسم آن بقاءِ حالتِ تکلم را زمان می‌گذاریم، وقتی شما که با ایشان صحبت کردی آیا یک مدت متناسب با آن زمان طی شد یا نشد؟ یا همه حرفها در یک ثانیه بود؟

تلمیذ: اگر نفس البقاء زمان است آیا بقاء‌ی

خدا هم زمان است؟

استاد: نه، آنجا که دیگر زمان معنا ندارد، در

بقاء خود امر ثابت دیگر در آنجا قبل و بعد معنا

ندارد، یعنی ذات باری در ذات خودش قبلیتی و

بعدیتی احساس نمی‌کند یک امر ثابت است ما در

ذات خودمان قبلیت و بعدیت را احساس می‌کنیم که

یک زمانی و یک حالتی بر ما گذشت ما اسم آن را

می‌گذاریم زمان.

تلمیذ:؟

استاد: فرض کنید یک نفر را در خواب ببرند

بیندازند در یک زندان و سلولی که در آن اصلاً هیچ
روزنه‌ای ندارد و بعد هم در را ببندند، این بلند شود
چشمش را باز می‌کند تاریکی می‌بیند ساعت هم که
پیشش نیست غروب و طلوع خورشید را هم که
نمی‌فهمد هیچ چیزی نمی‌فهمد، یک سلول یک نفره
و بدون هیچگونه محدّد برای وقت بعد از اینکه یک
مدت این حال را ادراک کرد آیا احساس می‌کند
مدتی بر این حالش گذشته است یا نه؟ یا اصلاً
احساس نمی‌کند چون ساعت ندارد، چون خورشید
نیست، چون ماه نیست، چون اطلاعی بر افلاک
ندارد خوب احساس می‌کند همان را اسمش
می‌گذارد زمان.

منتهی ما این امر اعتباری را آمدیم در این دنیا
بر یک امر واقعی منطبق کردیم و گفتیم اصل زمان
می‌شود اعتبار اما چطوری ما برای این زمان حدّ
بگذاریم؟ چطور این زمان را تقسیم کنیم؟ ساعتان
را چکار کنیم؟ آمدیم این کار را کردیم یک دور که
زمین دور خودش می‌گردد می‌گوئیم
بیست و چهار ساعت، دو دور بگردد می‌گوئیم چهل و

هشت ساعت، آمدیم این امر اعتباری را منطبق کردیم بر یک امر واقعی.

حالا اگر شما فرض کنید بروید در کره ماه، در کره ماه دیگر بیست و چهار ساعت نیست، در آنجا ساعت شما بیست و چهار ساعت می‌گردد ولی خورشید هنوز این طرف است، هنوز اینقدر آمده این طرف و شش تا بیست و چهار ساعت یا اینکه کمتر هیجده ساعت می‌گردد یک دور خودش گشته است، یا در کره زحل یک جور است، در کره عطارد یک جور است، هر کدام یک جور است آن امر اعتباری دیگر دست ما است که با چه منطبق کنیم، چون اصلا ممکن است به جای بیست و چهار ساعت بگوئی امروز که پنجشنبه است از روز چهارشنبه است از امروز بیست و چهار ساعت خود را می‌کنیم پنجاه ساعت کی به کی است مثل این ساعتهای که می‌آیند جلو یکی می‌گوید می‌آوریم جلو، یکی می‌گوید می‌کشیم عقب، دعوا می‌کنیم که ساعتهای را بکشیم جلو و نکشیم جلو، خب این اعتباری است حالا بنده طهرانی از امروز می‌گویم اصلا کی گفته بیست و

چهار ساعت، ما انقلاب کردیم بیست و چهار ساعت
را می خواهیم بکنیم دویست و چهل ساعت! هر کی
هم حرف می زند بیاید جلو چنان با مشت می زنیم
توی کله اش که ...، بیست و چهار ساعت را می کنیم
برای خودمان دویست و چهل ساعت به کجای
روزمان برمی خورد؟ به کجای کارمان برمی خورد؟
هر یک دقیقه که فرض کنید در اینجا می گذرد یک
ساعت حساب می کنیم! اینها همه اعتباری است
منتهی آن حرکت می شود امر واقعی آن امر اعتباری
را به امر واقعی منطبق می کنیم.

تلمیذ: خود مسئله خلود گذشت را می
رساند؟

استاد: بله یعنی انتها ندارد یکی زمان اعتباری
است و یکی هم مکان هر دو اعتباری هستند
تلمیذ: در خصوص ماهواره ها ...؟

استاد: آن به اصطلاح واقعیتی را که ما الان در
آن هستیم این واقعیت را از دست می دهند زمان را
که از دست نمی دهند الان فرض کنید هواپیماهایی
هستند که در فضا حرکت می کنند این هواپیماها هر

سه ساعت یک بار دور زمین می‌چرخند یعنی در
بیست و چهار ساعت اینها هشت مرتبه طلوع
خورشید را می‌بینند این هواپیماهای که مال آمریکا
هستند و جاسوسی می‌کنند سرعتشان آنقدر زیاد
هست البته شرایطشان شرایط عادی نیست هر سه
ساعت یک مرتبه طلوع خورشید را می‌بینند، یعنی
این حرکت به دور زمین که برای ما بیست و
چهار ساعت است برای آنها سه ساعت است

تلمیذ: پس نماز چه می‌شود؟

استاد: بالاخره یک کاری می‌کنند دیگر، البته

تا حالا خیال نمی‌کنم بانمازی رفته باشد آن بالا، چرا
شاید بعضی رفته باشند.